

آب درمانی در بیست سؤالی



رضا احسان پور
نویسنده شاعر و طنزپرداز

«من خوب می شم؟» ساسان این را گفت و زل زده به دکتر، دکتر گفت «می دونی از اول جلسه مشاوره تا الان چندبار این سؤال رو پرسیده‌ای؟» ساسان گفت «مگه بیست‌سؤالیه؟» دکتر لیوان آب‌ریوی میز جلو او گذاشت و همان طور که به سمت صندلی اش برمی گشت گفت: نه! دنبال عددش که نیستی؛ منظورم اینه اگه مدام این سؤال رو

از خودت بپرسی، فرصت اینکه به چیزای دیگه فکر کنی رو از خودت می گیری؟» ساسان گفت «چه چیزای دیگه‌ای؟ یعنی به نظرت من بد بختی های دیگه ای هم دارم و خودم خبر ندارم؟»

ساسان لیوان را دایره وار روی میز می چرخاند و باهر چرخشی، مقداری از آن، لب پرمی شد، دکتر با چشم هایش لیوان را دنبال می کرد که ساسان گفت «خودم می دونستم بد بخت تر از این حرف هام، خوبه که شما هم تأییدش کردی!» دکتر گفت «من چیزی رو تأیید نکردم، سؤالم رو اشتباه متوجه شدی؟» ساسان نفشش را پف کرد بیرون و گفت «کدوم سؤال؟» اینکه چندبار این سؤال رو پرسیده ام؟» دکتر برای اینکه بحث، بیشتر از این پیچ و تاب نخورد گفت «آب رو بخور تا بهت بگم؟»

ساسان لیوان آب را که حالا نیمه پر بود، برداشت و یک نفس سرکشید. دکتر گفت «تو بد نیستی که بخوای خوب بشی!» ساسان با پشت دست، دهانش را خشک کرد و گفت «پس چرا جلسه پیش گفتی باز هم پیام مشاوره؟» نگاه دکتر به شره آب روی میز بود و گفت «چون....» ساسان حرف دکتر را ناتمام گذاشت و گفت «چون شما هم باید نون بخوری!»؟

دکتر گفت «من اگه هیچ مراجمی هم نداشته باشم، حقوق استادی دانشگاه،

مسافر نوشت

فال مجاله



غالب و نویسنده
حبیب سبجانی

صبح های اول وقت ایستگاه پارک ملت شبیه آن فیلم های صامت تاریخ سینماست، مثل همان فیلم معروفی که قطار وارد ایستگاه می شود، روی یک دور تند آدم هادر رفت و آمدند، قطار ها به ایستگاه می رسند، عده ای سریع پیاده می شوند و عده ای با عجله سواری شوند، یک عددورزشکارانی هستند که صبح آمده اند پارک پیاده روی یا دویدن، انگار بقیه مسیرشان توی ایستگاه ادامه پیدا می کند و در قطار تمام می شود و با همان سرعت و با بطری آب معدنی در دست، وارد ایستگاه می شوند، عده ای دانشجو، عده ای کارمند و عده ای هم سربازند، حتی کسی هم که عجله ندارد احساس می کند باید سریع تر سواریا پیاده شود.

با همین جماعت عجول وارد قطار می شوم. در می خواهد بسته بشود که سربازی ریز قامت و با پوستی تیره و با موهای کوتاه فرخ خودش را از لای در جامی دهد و می آید گوشه ای پهن زمین می شود، یکی از آن ورزشکاران بطری به دست می پرسد بچه کجایی سرکار؟ سرباز نگاهی می اندازد و جواب نمی دهد! پیرمردی که روی صندلی نشسته است و عصایش را جلویش حمایتل کرده می گوید بچه بوشهره! با توجه به چهره اش باید مثلا اهل بوشهر

برام بسه». ساسان گفت «خب پس

چرا مطب‌زدی؟» دکتر تلاش می کرد بحث را برگرداند روی ریل، گفت «چون به آدم هایی مثل تو کمک کنم!» ساسان گفت «که خوب بشم!» دکتر گفت «تو بد نیستی که بخوای خوب بشی!» ساسان گفت «می‌دونم این چندمین باریه که این جمله رومی گی؟» دکتر کلافه گفت «بمنظرت من چه کمکی

می تونم بهت بکنم؟» ساسان بی درنگ گفت «کمک کنی که خوب بشم!» دکتر که نمی خواست باز همان جمله را تکرار کند گفت «نه! که خوب تر بشی.» ساسان گفت «شما تا حالا بد بودی؟» دکتر گفت «خب من هم آدمم!» ساسان لیوان را جلو د کتر گرفت تا دوباره پرش کند و گفت «خب من هم آدمم و الان بدم.» دکتر گفت «تو بد نیستی که...» و تا متوجه شد باز دارد همان حرف را تکرار می کند ادامه حرفش را قورت داد ولی ساسان جمله را تمام کرد و گفت «که خوب بشی!» بعد هم گفت «شد سه بار!»

دکتر لیوان ساسان و خودش را پر کرد تا کمی زمان بگذرد تا شاید دور و تسلسل تمام شود. لیوان را تا نیمه سرنگشیده بود که ساسان گفت «پس من خوبم؟» دکتر گفت «چرا فکر می کنی بدی؟» ساسان لیوانش را جلو دکتر گرفت تا دوباره پرش کند و گفت «من نگفتم که، شما گفتی من بدم!» دکتر عصیانی و کلافه گفت «من کی گفتم؟» ساسان گفت «من گفتم؟» دکتر گفت «چی رو!» ساسان گفت «اینکه تو بد نیستی که خوب بشی!» دکتر گفت «اون رو نه ولی این رو آره!» گفتم، هزار بار هم گفتم!» ساسان گفت «خب پس می‌دونم که از اول جلسه چند بار این رو گفته‌ای!»

باشد سرباز حواسش اصلا به بحث در گرفته بین مسافرها نیست، پسرکی نوجوان با قمیسی کوچک که دوتا مرغ عشق کوچک تویش بال بال می زند می آید وسط و یک به یک به مسافران می گوید آقا فال نمی خوای، فال امروزت رو ببین....

سرباز انگار که از خواب بیدار شده از جیشش یک اسکناس می کشد بیرون و می گیرد سمت پسر و می گوید «یک فال بده» پسرک نگاهی به اسکناس می اندازد و بعد یکی از مرغ عشق ها را بیرون می کشد و سر پرزده بیچاره را با زور سمت کاغذ فال ها خم می کند. کاغذی را بیرون می کشد و می دهد به سرباز، سرباز تای کاغذ را بازمی کند و نگاه می کند، یک قطره اشک آرام از گوشه ششش سرمی خورد.

کاغذ را توی دستش مچاله می کند. به ایستگاه میدان بسیج می رسیم، سرباز بلندی می شود و می پرسد «برای حرم باید همین ایستگاه پیاده شم»

می گویم بلی... کاغذ را می اندازد همانجا و تند می پرد بیرون. قطار خلوت شده است، کاغذ مچاله شده را بر می دارم و می روم سمت صندلی های آخر واگن، فال مچاله را باز می کنم «ترسم که اشک در غم ما پرده در شود... وین راز سربه مهر به عالم سمر شود....»

دمای هوای مشهد	 ۳۹٪ رطوبت هوا
	 صبح ۲۳ ظهر ۳۲
	 عصر ۳۲ شب ۲۸

۱۲:۳۸:۰۶ ۱۹:۴۲:۲۹ اذان ظهر	۲۳:۴۸:۰۰ ۰۳:۵۴:۴۰ اذان صبح فردا
۲۰:۰۵:۲۴ ۰۵:۳۴:۲۹ طلوع آفتاب فردا	

اوقات شرعی مشهد

می تونم بهت بکنم؟» ساسان بی درنگ

گفت «کمک کنی که خوب بشم!» دکتر که نمی خواست باز همان جمله را تکرار کند گفت «نه! که خوب تر بشی.» ساسان گفت «شما تا حالا بد بودی؟» دکتر گفت «خب من هم آدمم!» ساسان لیوان را جلو د کتر گرفت تا دوباره پرش کند و گفت «خب من هم آدمم و الان بدم.» دکتر گفت «تو بد نیستی که...» و تا متوجه شد باز دارد همان حرف را تکرار می کند ادامه حرفش را قورت داد ولی ساسان جمله را تمام کرد و گفت «که خوب بشی!» بعد هم گفت «شد سه بار!»

دکتر لیوان ساسان و خودش را پر کرد تا کمی زمان بگذرد تا شاید دور و تسلسل تمام شود. لیوان را تا نیمه سرنگشیده بود که ساسان گفت «پس من خوبم؟» دکتر گفت «چرا فکر می کنی بدی؟» ساسان لیوانش را جلو دکتر گرفت تا دوباره پرش کند و گفت «من نگفتم که، شما گفتی من بدم!» دکتر عصیانی و کلافه گفت «من کی گفتم؟» ساسان گفت «من گفتم؟» دکتر گفت «چی رو!» ساسان گفت «اینکه تو بد نیستی که خوب بشی!» دکتر گفت «اون رو نه ولی این رو آره!» گفتم، هزار بار هم گفتم!» ساسان گفت «خب پس می‌دونم که از اول جلسه چند بار این رو گفته‌ای!»

خانواده ملک التجار، اصالتا تبریزی و مجتهد زاده بودند. با این حال، اوزاده تهران بود. تجارت راهمان جاماخته و با ثروت زبادی که به او ارث رسیده بودند در همان شهر به کسب مال حلال مشغول شده بود. اما به خاطر ارادت به امام رضا^(ع) به مشهد و خراسان رفت و آمد ز یاد

افزایش بی حساب و کتاب هزینه اجاره ورهن خانه در ماه های اخیر سبب شده که خیلی ها این روزها در آره آن حرف بززند و وارد هر جمعی که می شویم این موضوع به سوزه ای مهم برای حاضران تبدیل شود. از صاحب خانه هایی بگویند که بدون توجه به شرایط مستأجر به یک باره مبلغ رهن یا اجاره را بالا برده اند و حالا مستأجر بیچاره هر چه بیشتر به دنبال خانه ای مناسب برای خود و خانواده اش می گردد، بیشتر ناامید می شود. اگر پای حرف آن هانشسته باشید، از خانه های درب و داغانی می گویند که میلیون ها تومان پول رهن دارند و اوضاع خانه آن قدر خراب است که احتمالا خود صاحب خانه هم تمایلی برای زندگی در آنجا ندارد.

البته نا گفته نماند که در بین صاحب خانه ها هستند، افرادی که بدتر نیکی و محبت می کارند و با مستأجر راه می آیند و هوای او را دارند. افرادی که در این روزهای پر التهاب بازار مسکن کمتر حرفی درباره آن ها و عمل خیرشان در کنار آمدن با مستأجر می شنویم. در این بین اما تازه داماد هال پردردی از قیمت ها دارند. آن ها که در آغاز زندگی هستند و از توانایی مالی کمتری برخوردارند، هفته ها برای پیدا کردن خانه ای برای آغاز زندگی مشترک می گردند و قیمت های بی حساب و کتاب بازار مسکن امان آن ها را بریده است. بازار مسکن طوری است که داماد در حالی که چاره ای جز پیدا کردن سقفی برای آغاز زندگی مشترک ندارند و از طرفی

SHAHRRARANEWS.IR

مسئال چهاردهم

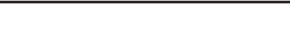
۰۴ مرداد ۱۴۰۱
۲۶ ذی الحجه ۱۴۴۳
شماره ۳۷۷۱

شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق نامه اخلاق حرفه‌ای



اول شخص

بیش از یک قرن خوش نامی

یادواره‌ای از حاج حسین آقا ملک، واقف خوش نام، به بهانه سالروز درگذشتش

امیر منصور رحیمیان

اگر نگاهی واقعی به زندگی ببندازیم، درست‌نگی کردن وزیست‌آبرومندانه کار سختی است. حالا اگر پای پول و مال زیاد هم در وسط باشد، این سختی صد چندان می شود. آدم‌های مال و مکنّت دار زیادی را دیده‌ام که از پس حفظ آبروی خودشان هم برنیا می‌اند، دیگر چه برسد به آبروی اجدادی‌شان. آدم‌هایی که هر آنچه از نیا کانتشان به آن‌ها رسیده است را هدر داده و هم مال رفته شده اند و هم آبرو باخته. ولی بوده اند کسانی که هم نام خودشان را عزت بخشیده اند و هم طلب آموزش خدا را برای رفتگانشان خریده اند. «حاج حسین آقا ملک، یکی از آن‌هایی بود که توانست نام خود و خاندانش را بزرگ کند. او که فرزندان شد، حاج محمد کاظم ملک التجار، بودند روزی در هم از خردا دسال ۱۲۵۰ خورشیدی چشمش را میان خدم و حشم، به دنیا باز کرد.

از دیگر کارهای خیریه او اختصاص دومیلیون متر مربع زمین برای ساخت خانقهننگیان پواگذاری چند ده هزار متر زمین برای پارک عمومی در شهداست. او در چهارم مرداد سال ۱۳۵۱ در تهران، چشمانش را با آسودگی بست و نام بزرگش را باقی گذاشت.

روایت روز

هوای مستأجران را داشته باشیم

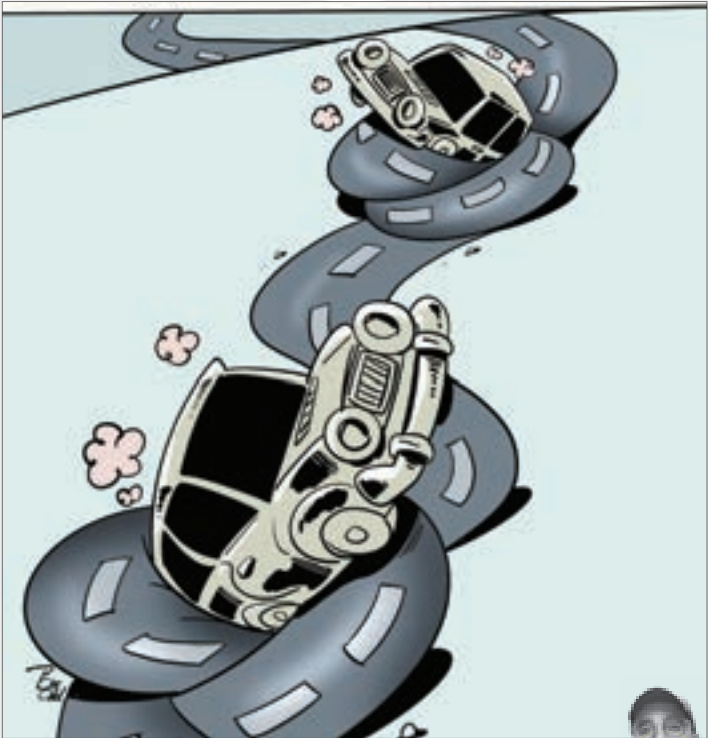


هزینه‌های زیاد دیگری را هم باید پرداخت کند، همان‌اول زندگی به یک پول قابل توجه برای رهن یک آپارتمان نیاز دارد و خیلی هایشان چاره‌ای جز قرض گرفتن ندارند. گرفتن وام از دو واج تنها امید جوان‌ها برای کنار آمدن با هزینه‌ها است. اما به لطف قوانین سفت و سخت بانک‌ها، دریافت وام از دواج هم به روندی طولانی مدت تبدیل شده که بسیاری نمی‌توانند از عهده آن‌ها ب‌برایند. اگر صاحب‌خانه هستید هوای مستأجران را داشته باشید، با او کنار بیایید تا گره از کارش باز شود. هرچند که دولت در ماه‌های اخیر برای تأثیرگذاری بر بازار مسکن با وضع مقررات جدید تلاش کرده کنترل بازار را به دست بگیرد اما به نظر می‌رسد که این اقدام تأثیر چندانی بر روی بازار نداشته و همچنان شاهد قیمت‌های بالا در این بازار هستیم.



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی:
- صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
- شهرداری مشهد:
- مدیر عامل:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میهن‌شهر، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳
- روابط عمومی: ۳۷۴۴۳۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۷۲۸۹

کارتون شهر



علیرضا پاکدل

خراسان رضوی پنجمین استان از نظر تعداد بیشترین کشته در تصادفات جاده‌ای است

شوخی بی شوخی

می‌گن واکسن زدن نداره!

+ آخه چیزه... ببینید.... راستی من جایی کار دارم باید برم، فعلا خدا حافظ.

نفر چهارم:

- چرا واکسن نمی‌زنید؟
+ من بابت گرفتن کارنامه دخترم که فقط یک پرینت ساده است ۱۰ هزار تومان پول گرفتند ولی بابت واکسن به این مهمی حتی یک ریال هم پول نمی‌گیرند و این خیلی مشکوکه. خلاصه به خاطر اینکه واکسن مجانیه من واکسن نمی‌زنم. هروقت پولی شد من هم حتما واکسن خواهم زد.

نفر پنجم:

+ سر کوچه مون یک عطاری کوچولو هست همون اواخر سال ۹۸ که کرونا اومد این هم یک کاغذ چسبوند که داروی کرونا رسید. الان اگه کرونا بگیرم از همون دارو استفاده می‌کنم.

- آیا این دارویی که می‌ده تأییدیه علمی داره؟
+ تأییدیه علمی نداره ولی شش نفر توی کوچه مون کرونی شدید داشتند و از این دارو استفاده کردند که مؤثر بود و فقط پنج نفر شون مردند.

نفر ششم:

- شما هم مخالف واکسنید و واکسن نزدید؟
+ من مخالف واکسن هستم ولی واکسن زدم! هر سه تا دز رو هم زدم. - مگه می‌شه؟
+ آره دیگه. واکسن زدم تا ایمنی بدنم در مقابل کرونا بیشتر بشه ولی چون یک پیچ دارم که داروهای درمان قطعی کرونا رو با قیمت مناسب وزیر ۲۰ میلیون می‌فروشم با واکسیناسیون علیه کرونا مخالفم.

اخبار شاخ‌دار

بلای دامن گیر!



تمام این مسخره بازی‌ها برای جلب توجه است.

انتشار اخباری برگرفته از رسانه‌های خارجی، مبنی بر دامن پوشیدن برخی از مردان سرشناس اروپایی و امریکایی با تیترا «آیا پوشیدن دامن در میان مرده‌ها رایج می‌شود، موضوع عجیبی است که توجه عموم کاربران مجازی را به خود جلب کرده است. بردپیت یکی از چهره شاخصی است که چندین پیش در مراسم نمایش فیلم «قطار گلوله» در برلین، دامن پوشیده بود.

دامن پوشیدن مردان و سلبریتی‌ها در غرب البته که مضحک و خنده‌دار است. آن‌چنان که بازخورد‌های مردم خودشان هم این روزها در فضای مجازی به واسطه انتشار تصاویر مردان دامن پوش غربی، نشان می‌دهد عموماً در حال تمسخر بودند. و تعداد زیادی از کاربران نوشته بودند: «